

دزنک یا جنگ!

داستان عابد را شنیده‌ای که دعایش مستجاب بود؟

روزی دختر بیمار شاه رانزد عابد آوردند. بچاره عابد! آخر سر غفلت کرد و «ولی» و همه کاره اش را رها کرد و با شیطان همراه شد؛ به گناه افتاد. عابد سرگردان دوباره کوش به حرف شیطان داد، دخترک را کشت و دفن کرد. شیطان خیانت پیشه، جای دفن را آشکار کرد. عابد را گرفتند. شیطان گفت اگر نجات خود را می‌خواهی، برایم سجده کن و به خدا کافر شو!

عابد هم که فشار سختی مادر آن لحظه او را از پا انداخته بود، قبول کرد؛ ولی گفت: مرا به این درخت بسته‌اند، نمی‌توانم! شیطان گفت: اشکالی ندارد، با سرت سجده کن! عابد به شیطان سرفروود آورد. ناگهان صدای قهقهه‌ای بلند شنید. جا خورد. گفت: چه شد؟ آزادم نمی‌کنی؟ قرار بود نجاتم بدی؟ اما شیطان خنده‌کنان می‌رفت و می‌رفت...

حواس مان باشد شیاطین، خوب ما را نمی‌خواهند. شیطان کوچک و بزرگ باهم، هم قسم شده‌اند که ما را از پا در آورند. مردم کشورهای اطراف را ببینید! نکلند نوبت ما نیز شود! نکلند صدای ولی خود را نشویم! امیر المؤمنین (ع) فرمودند:

هر آن کس که در وقت یاری رهبرش در خواب باشد، با لگد دشمن بیدار می‌شود.
دشمن ما شیطان است؛ شیطان بزرگ..

